

ایستگاه شعر

همگی بهترند از آن کس
که کند پشت سر سخن چینی

متواضع الاضلاع

طنز در دستگاه اصفهان

اظهار عجز پیش ستم‌پیشه ابلهی است
اشک کباب باعث طغیان آتش است

صائب تبریزی

هی نرمش انعطاف دست و گردن
تمرین ز بار فیکس بالارفتن
یک سال تمام زنگ ورزش بودیم
در حسرت فوتبال بازی کردن
::
این دغل دوستان که می‌بینی،
مگسانند گرد شیرینی،

خاطرات دانش‌آموزی که بختش خوابیده بود

شنبه

پاشو که این همه سال مرا بیچاره کردی. بخت چشم‌هایش را مالید و گفت: «چه کارم داری؟» گفتیم: «اول به سؤال‌نامت جواب بده و بعد دنبالم بیا.» سؤال‌نامت را پرسیدیم و شاد و خندان به راه افتادم. توی راه ماهی خانم را دیدیم. ماهی خانم پرسید: «بیدایش کردی؟» گفتیم: «اره، ولی اول باید به من قول بدهی که با من ازدواج کنی تا دواي دردت را به تو بگویم.» ماهی خانم گفت: «حالا بگو تا ببینیم.» گفتیم: «توی دماغت یک لعل گیر کرده، باید بروی پیش جراح تا آن لعل را خارج کند. حالا با من ازدواج می‌کنی؟»

ماهی خانم کمی فکر کرد و گفت: «نه، چون اگر دماغم را عمل کنم، زیبا می‌شوم. در ضمن با پول لعل جهیزیه مفصلی برای خودم تهیه می‌کنم و گونی گونی خواستگار برایم پیدا می‌شود. چرا زن تو یک لاقبا بشوم؟» هر چه التماس کردم به گوش ماهی خانم نرفت.

پنجشنبه

امروز هم شاد و خندان به راه خودم ادامه دادم. رفتم و رفتم تا به نامزد انتخابات رسیدم. نامزد پرسید: «چاره کار مرا پرسیدی؟» گفتیم: «تو زن هستی و چاره کار تو این است که با یک مرد ائتلاف کنی تا رأی بیاوری، با یک مردی که بختش بیدار باشد. من حاضرم با تو ائتلاف کنم.»

نامزد ابرو درهم کشید و گفت: «ای ضد زن! اولاً ما زن‌ها به تنهایی قادریم تمام کارهایمان را انجام بدهیم و به هیچ مردی نیاز نداریم. ثانیاً تو اصلاً قیافه فتوت‌نیک نداری و باعث شکسته‌شدن رأی من خواهی شد. ثالثاً چهره شناخته‌شده یا ورزشکار و مردمی نیستی.» و رفت.

جمعه

امروز به خانه رسیدیم. دوباره توی آسانسور گیر کردم و طنزنویس دوباره نجاتم داد. طنزنویس پرسید: «بخت را دیدی؟» گفتیم: «اوهوم. طنزنویس گفت: «دواي درد مرا هم پرسیدی؟» گفتیم: «باید دنبال آدم بخت برگشته‌ای باشی که هیچ ارگان، سازمان یا حزبی از او حمایت نکند.» طنزنویس گفت: «خب سر راه چه اتفاقی برایت افتاد؟» سیر تا پیاز ماجرا را برای طنزنویس تعریف کردم. طنزنویس گفت: «هااا گرفتیم، بایست که سوزه از تو بهتر پیدا نمی‌شود!ا»

جمعه هفته بعد

امروز بختم که بیدار شده بود و پشت سرم می‌آمد، بالاخره رسید و بعد از اینکه طنزنویس خاطراتم را نوشت، به شهرت رسیدم و به چهره مطبوعاتی تبدیل شدم و خلاصه کارهای شدم. در این میانه طنزنویس بدبخت شد و لذا از نوشتن این مطلب پشیمان شد!

سنجاق قفلی

یکشنبه

امروز از شاگرد اول کلاس پرسیدم: «چطور است که من این قدر درس می‌خوانم، نمره‌هایم همگی یک‌رقمی هستند و تو تمام نمره‌هایت بیست است؟ مگر چه قدر درس می‌خوانی؟» گفت: «اصلاً ربطی به درس خواندن ندارد. توی این دور و زومنه دیگر کسی با درس خواندن، مدرک و نمره نمی‌گیرد. همه چیز به بخت و اقبال آدم بستگی دارد.» من هم تصمیم گرفتم بروم و بختم را بیدار کنم.

امروز از خانه بیرون زدم تا بروم بختم را بیدار کنم. پام را که از خانه بیرون گذاشتم، طبق معمول توی آسانسور آپارتمانم گیر افتادم. بعد از کلی داد و بیداد، طنزنویسی که همسایه‌مان بود به فریادم رسید و از آسانسور درم آورد. گفت: «ای بد پیشانی، تو که همیشه توی این آسانسور گیر می‌افتی، بیا و از پله‌ها رفت‌وآمد کن. حالا کجا می‌روی؟» گفتیم: «می‌روم بختم را بیدار کنم.» طنزنویس گفت: «تو را به خدا، اگر پیدایش کردی به او بگو طنزنویس سلام رساند و گفت: چند وقتی است سوزه‌ای برای نوشتن پیدا نمی‌کنم. به مترو و اتوبوس شهری گیر می‌دهم، بعضی ناراحت می‌شوند. درباره آپارتمان‌سازی و برج‌سازی می‌نویسم، عده‌ای دلگیر می‌شوند. بگو من چه کار کنم؟» گفتیم: «باشد» و به راه افتادم.

دوشنبه

امروز هم به دنبال بختم به راه افتادم. رفتم و رفتم تا در راه یک نامزد انتخابات را دیدم. نامزد پرسید: «کجا می‌روی؟» گفتیم: «می‌روم بختم را بیدار کنم.» نامزد گفت: «حالا که تو این راه را می‌روی، از قول من هم بپرس چرا من در تمام انتخابات برگزار شده در سطح کشور شرکت کرده‌ام و در همه آن‌ها شکست خورده‌ام؟» گفتیم می‌پرسم.

سه‌شنبه

امروز در راه پیدایش کردن بخت به یک خانم که اسمش ماهی بود و از بزرگی دماغ به شدت رنج می‌برد، برخوردیم. ماهی خانم از من پرسید: «کجا می‌روی؟» گفتیم: «می‌روم بختم را بیدار کنم.» ماهی خانم گفت: «اگر دیدیش بپرس چرا من این دماغم را تا به حال ده بار عمل کرده‌ام، ولی درست نمی‌شود؟» قبول کردم و به راه افتادم.

چهارشنبه

امروز به پشت قلّه دماوند رسیدیم. دیدم یک نفر خوابیده و خر و پفش هواس. بیدارش کردم و پرسیدم: «تو کیستی؟» گفت: «بخت تو.» گفتیم



زیر نظر مهدی فرج‌اللهی

۲۲

بلوغ زودرس ۱

بزافسکی

مامان بزی: خسته نباشی بابا بزی، یه کافی یونجه تازه دم برات آوردم با پولکی بخوری سرحال بیای.

بابا بزی: سپاسگزارم همسر مهربانم. همین که تو را نگاه می کنم تمام خستگیم مرتفع می شود. تو خودت قند و نباتی بزیزی من.

مامان بزی: زشته مرده، این حرفا واسه بچه هایی که دارن داستانونو می خونن بدآموزی داره!

بابا بزی: آری، درست می فرمایید. من از تمامی خوانندگان گرمای پوزش می طلبم.

مامان بزی: راستی، جدیداً به رفتار منگول دقت کردی؟ یه جوروی شده. تا چند وقت پیش از صبح تا شب یه دم تو طویله بعب می کرد. مغزو بنا گوشمونو می خورد. اما یه هفته است وقتی از مدرسه برمی گرده سریع می ره تو آغش، هدفن رو می ذاره تو گوشش و هزار بار آهنگ «شیدرم درد منو دیگه دوا نمی کنه» رو گوش می ده. من نگرانش شدم.

بابا بزی: کارهایش توجه مرا نیز به خود جلب کرده است. مصرف آب یونجه اش (جهت جلوگیری از هرگونه سؤ تفاهم نوعی دلستر محلی است!) زیاد شده. دیروز در آخورش یک چیپس گذاشتم. امروز دیدم پاکتش را خورده و چیپس ها را دور انداخته است. قبلاً وقتی از سرکار برمی گشتم به استقبال من می آمد تا کمی به لهجه ام بخندد. اما امروز وقتی مرا دید، در جواب سؤال خوبی بزغاله ام؟ جواب داد: حال همه ما خوب است، اما تو باور نکن!

مامان بزی: نکنه انفولانزای انسانی یا افسردگی گرفته؟

بابا بزی: شاید هم تاپاله می کشد. اگر در دام بزغاله های ناباب افتاده باشد چه؟ افسوس منگولم از دست رفت.

مامان بزی: البته امکان داره بلوغ زودرس هم تأثیر داشته باشه. همسایه گوشفندمون می گفت یه مدتی پشیم برهش بی دلیل می ریخته، بردن دامپزشک گفته به خاطر بلوغ زودرسه.

بابا بزی: بلوغ زودرس دیگر چه مرضی است؟ یعنی از تب برفکی بدتر است؟
مامان بزی: نه، خطرناک نیست. همه اش به خاطر این یونجه های هورمونیه که به خوردمون می دن. حتی منم بعضی وقتا صدام دورگه می شه، حبه انگور بهم می گه صدات شبیه آقا گرگه است!

بابا بزی: شاید کاه های چینی هم بی تأثیر نباشد. آن قدر بی کیفیت هستند که مزه باقالی پلو با گوشت گوساله می دهند. حال باید چه کار کرد؟

مامان بزی: برای کاه چینی؟

بابا بزی: خیر، برای منگول.

مامان بزی: نگران نباش. خودم باهاش صحبت می کنم بینم مشکلمش چیه. کافیه، یونجه تو بخور از دهن افتاد.

ادامه دارد...



م . مریا

م . مریا

داستانک

ترافیک

لباس عافیت به تنم گریه می کرد و فامیل برای من. پاشویه بی اثر بود. قرص ها و آمپول ها جواب نداد. درجه تبم آن قدر بالا بود که دست دکتر اورژانس هم نرسید آن را پایین بیاورد. خیابان ها شلوغ بود و انگار همه چیز دست به دست هم داده بود تا نرسیم. به بیمارستان که رسیدیم، جان سالم به در بردم. انگار عزرائیل هم با آمبولانس در ترافیک گیر افتاده بود.

م . مریا

کاریکلماتور

● زلزله

● حرمت بناهای پیر را نگه نمی دارد.

● غزل خدا حافظی

● همه آدم ها را شاعر می کند.

● دل ریش

● به سبیل دود دادن نیازی ندارد.

● عاقبت

● در زندگی

● رخ در خاک می کشیم.

م . سر به هوا

● گریه خوش بخت دونل موش ها را تماشای می کرد.

● آمدن پیش در آمد رفتن است.

● آنکه از دیوار تو می آید، در را گم کرده است.

● تبر برای درخت ها سخنرانی می کرد.

● کلمه منزوی ناشناخته باقی می ماند.

حق تقدم

نیازمندی های دانش آموزی!

اکازیون

چند عدد نیمکت نو، فاقد هر گونه کننده کاری (اعم از یادگاری، تقلب و اشعار پشت کامیونی)، با میخ های بیرون نزده، جامیزی قر نشده، کاملاً «سایلنت» و بدون صدای جیر جیر، آن هم همزمان با هر بار دم و بازدمان آرزوست!

بچه های یک کلاس با شلوارهای پاره و دیسک کمر پیشرفته تا نخاع!

اولیور توریست

امثال و حکم من در آوردی

پول سرمایه ملی است، در نگهداری آن کوشا باشید. (کیف پول فروش)

حکمت میزرا

کنکور رشد

سؤال: آیا تلفن همراه برای دانش‌آموزان خوب است؟

الف) بله، البته با هندزفری مخفی.
ب) برای بیدار شدن صبح، بله و خیر!
ج) با پیشرفت فناوری بهتر هم می‌شود.
د) در هند یا ایران؟!

خبر: استفاده دانش‌آموزان از سرویس‌های خصوصی بدون هماهنگی مدارس ممنوع شد.

نکته امتحانی: به این می‌گویند اقدام قاطعانه!
بیت الحاقی: نگار من که به مکتب برفت و خط بنوشت! اگر چه دیر رسیده ولی هماهنگ است!!
پیشنهاد وارده: اصلاً چه طور است از این به بعد قبل از خریدن خانه جدید توسط والدین، دانش‌آموزان تأیید مدرسه را بگیرند؟

سؤال: اگر سرویس دانش‌آموزان بدون هماهنگی مدرسه حرکت کنند...

الف) الهی چرخش پنجر شود.
ب) آن وقت خدای نکرده این شبیه پیش می‌آید که مسئولین مدارس در زمینه حمل و نقل دانش‌آموزان خود هیچ کاری نمی‌کنند!
ج) این طوری مدارس هیچ‌گونه مسئولیتی را به عهده نمی‌گیرند. (نه که قبلاً خیلی مسئولیت به عهده می‌گرفتند)
د) الف و ب صحیح است.

خبر: بعضی مدارس در کشور به‌خاطر به‌حد نصاب نرسیدن تعداد شاگردان تعطیل می‌شوند.

نکته: آدرسشان را نگفتی!
بیت: به دانش‌گرای و بدو شو بلند/ ولی لااقل ده تا باید بشند!
نتیجه فلسفی: به این ترتیب دکتر و مهندس شدن ما علاوه بر سعی خودمان، نیازمند همت هم کلاسی‌هایمان هم هست!

سؤال: توماس آلو ادیسون چه کسی بود؟

الف) کسی که برق را اختراع کرد تا به روستاهای دورافتاده بکشند تا بچه‌ها از نعمت دیدن تلویزیون که خیلی سریال‌های آموزنده پخش می‌کند، محروم نشوند.
ب) کسی که برای رفتن به کلاس‌های به‌حد نصاب رسیده، توی قطار از مأمور کتک خورد!
ج) یکی از اهالی روستایی دورافتاده بود که به‌خاطر به‌حد نصاب نرسیدن، درس نخواند و تا آخر عمر به‌خوبی و خوشی توی مزرعه کار کرد!
د) در تکمیل گزینه «ج»: هیچ‌چی هم اختراع نکرد!

خبر: در یکی از ایالات هند، استفاده دانش‌آموزان از موبایل ممنوع شد.

نکته: «موبایل» نه، «تلفن همراه»! لااقل نصفش که فارسی است!

بیت مشکل‌دار: نگار من که درس نخواند و خط ننوشت/ به جاش خط موبایلی به نام خود بنوشت!

پیام بهداشتی: بچه‌ها! از فروشندگان دوره‌گرد هله‌هوله و سیم کارت اعتباری نخرید!

لغت معنی

از اون لحاظ

چانه‌زدن: بهترین دلیل بی‌ثباتی حرف‌های بعضی از ما.
چلوکباب: غذای مایه‌داری فقرا!
حال: زمانی که در گذشته برایش نقشه می‌کشیدیم و در آینده حسرت تلف کردنش را می‌خوریم.
خدمت: هدف نهایی بعضی پست و مقام‌های مسئولین؛ باور کنید!
خسونت: همان پاسخ قاطعانه است.

خواننده: کسی که یک شیر پاک‌خورده‌ای پیدا شده و بهش گفته: «تو هم صدات بد نیست ها!»
داروخانه: یخچال همه خانه‌های ما
دانش‌آموز: کسی که برای تحول در آموزشش، سالی یک‌بار نظام آموزش را به‌هم می‌ریزند، ولی او متحول نمی‌شود. پس دوباره نظام آموزشی را به‌هم می‌ریزند، دوباره متحول نمی‌شود. دوباره...
دانشمند: آقای رئیس که یک تار مویش به هزار تا پروفیسور و دکتر می‌ارزد.

ددر: صنعت گردشگری بچه‌ها!
درگذشت: مردن با آداب و رسوم.
دیه: بهترین ارثیه مرحوم.
ذات: نامرئی‌ترین قسمت انسان که از مرئی‌ترین عضو هم بیشتر مورد اظهار نظر قرار می‌گیرد.
ذلت: سازگاری همیشگی با محیط و زندگی بی‌خطر.

چهارراه

جزوه

آقا جزوه تو نده به این و اون می‌برن داغونش می‌کنن می‌آرن. از ما گفتن بود.

جزوه‌هایی همه خوشگل همه چون باقلوا
کیی از تک تکشان حکم طلا داشت! طلا!
تا ببینند رخ (!) دفتر زیبای مرا
آنکه در مدت یک ترم نمی‌شد پیدا
و اگر جزوه به آن‌ها بدهم واویلا!
صفحاتش همگی گم شده و پخش و پلا
زخمی از لکه‌ی جای است و اضافات غذا
دوستان گل من البته حتی به شما

سعید طلائی

بنده یک جزوه نویس متبحر بودم
جزوه کل دروس از عربی تا ورزش
آخر ترم همه در به در من بودند
از صمیم دلش احوال مرا می‌پرسید
من اگر جزوه خود را ندهم نامردی است
دفترم می‌رود و تا که به دستم برسد
پاره‌های تن من پاره شوند و تنشان
عهد کردم که دگر جزوه خود را ندهم

خرمگس در تندباد

این عددها کرده من را کیش و مات
دور بازوی الاغ و فیل را
طول راه زاهدان - چالوس را
طول درمان جزامی با پماد
همچنین پهنای نان بربری
خالی از هر گونه استعداد شد

سیدامیر سادات موسوی

کلهام پر گشته است از حفظیات
حفظ کردم طول رود نیل را
حفظ کردم حجم اقیانوس را
طول عمر خرمگس در تندباد
جرم مریخ و زمین و مشتری
کله من مخزن الاعداد شد

